

جابر بن عبدالله انصاری اولین زائر اربعین حسینی

حسین واثقی

چکیده

جابر بن عبدالله انصاری به همراه شاگردش عطیه عوفی نخستین زائران حرم امام حسین علیه السلام بودند که پس از واقعه عاشورای سال ۶۱ هجری از مدینه رهسپار عراق شدند و روز بیستم صفر به کربلا رسیدند. زیارت اربعین سیدالشهدا علیه السلام یادگار اوست. جابر صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پنج امام معصوم علیهم السلام پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، در منی با آن حضرت بیعت کرد. او در جنگ‌های بسیاری در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام شرکت کرد و همواره مدافع پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام بود. گزارش جابر از حجة الوداع و حضور او در شمار راویان حدیث غدیره، نشان از شخصیت آگاه و شجاع او دارد. این صحابی جلیل‌القدر هیچ‌گاه در برابر ستم خلفای اموی خاموش نماند در رخدادهای صدر اسلام، حضوری پرنگ داشت. این نوشتار، ضمن معرفی جابر بن عبدالله انصاری به عنوان نخستین زائر اربعین حسینی، ابعاد گوناگون این شخصیت منحصر به فرد را بیان می‌کند.

واژگان کلیدی: جابر بن عبدالله انصاری، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام، نخستین زائر، زیارت اربعین.

بدر جابر

عبدالله، پدر جابر یکی از نقبای دوازده گانه و جزو هفتاد نفری است که پیش از هجرت پیامبر به مدینه، به مکه رفتند و در منی با حضرت بیعت کردند و چون به مدینه بازگشتند، زمینه هجرت حضرت را در مدینه فراهم آوردند و پس از ورود پیامبر ﷺ به مدینه، در راه تبلیغ اسلام کوشش کردند. ابن کثیر دمشقی از عبدالله، پدر جابر حکایت می کند که رسول الله ﷺ درباره ایشان فرمود: خداوند به شما انصار پاداش خیر دهد؛ به ویژه آل عمرو بن حرام (خانندان جابر) و سعد بن عباده.^۱

عبدالله در غزوه بدر حضوری پرشور داشت و هنگامی که لشکر گاه اسلام را دید، نزد پیامبر ﷺ آمد و انتخاب این محل را به فال نیک و نشانه پیروزی اسلام گرفت.^۲

واقدی و ابن ابی الحدید درباره حضور عبدالله در جنگ احد می نویسند: چند روز پیش از غزوه احد، عبدالله پدر جابر یکی از شهدای غزوه بدر به نام «مبشر بن عبدالمندر» را در عالم رؤیا دید که به او گفت: چند روز بعد به سوی ما خواهی آمد. عبدالله پرسید: جایگاه تو کجاست؟ گفت: هر جای بهشت بخواهیم، منزل می کنیم. عبدالله پرسید: مگر تو در بدر شهید نشدی؟ گفت: آری، سپس زنده شدم.

وقتی عبدالله این رؤیا را برای پیامبر ﷺ نقل کرد، حضرت فرمود: این مژده شهادت برای توست. شاید همین رؤیا سبب آمادگی بیشتر عبدالله شده بود؛ زیرا در شبی که فردای آن جنگ احد رخ داد، به فرزندش جابر وصیت کرد: «امیدوارم فردا در زمره اولین گروه شهدا

باشم. تو را درباره نیکی به خواهرانت سفارش می‌کنم.» هم‌چنین از جابر روایت شده است: وقتی غزوه اُحد پیش آمد، پدرم مرا فراخواند و گفت: من خودم را جزو اولین شهدای لشکر پیامبر ﷺ می‌بینم. من پس از پیامبر کسی را گرمی‌تر از تو باقی نمی‌گذارم. بدهکاری مرا بپرداز و خیرخواه خواهرانت باش.

در جریان تخلف گروهی از لشکر اسلام که پیامبر آنان را مأمور حفاظت از جبل الرماة کرده بود، فقط دوازده نفر باقی ماندند که یکی از آنان عبدالله پدر جابر است. از سوی دیگر، گروهی دویست نفری از لشکر قریش از پشت سر به مسلمانان هجوم آوردند و آن دوازده نفر را که با شهادت می‌جنگیدند، به شهادت رساندند.

جابر می‌گوید: وقتی پدرم به شهادت رسید، روپوش را از چهره‌اش کنار زدم و او را بوسیدم. پیامبر ﷺ مرا می‌دید، اما مرا از آن کار بازداشت. وقتی پدرم در اُحد به شهادت رسید، عمه‌ام فاطمه برای او می‌گریست؛ پیامبر فرمود: برای او گریه کنی یا نکنی، فرشتگان با بال‌های خود بر او سایه افکنده‌اند تا او را بردارید و دفن کنید.

به سفارش پیامبر، عبدالله پدر جابر و عمرو بن الجموح، شوهر عمه جابر را در یک قبر نهادند. چهل و شش سال بعد، در دوران حکومت معاویه، کانال آبی را برای مدینه حفر می‌کردند که مسیر آن از قبر عبدالله و عمرو بن الجموح می‌گذشت. جنازه آن دو شهید و الامقام را برداشتند تا در جایی دیگر دفن کنند؛ دیدند جنازه‌ها تازه مانده و هیچ تغییری نکرده‌اند و حتی دست عبدالله روی زخمی که در چهره‌اش بود قرار داشت. وقتی دست او را از روی جراحتش برداشتند، خون از آن جاری شد و تادستش را دوباره روی جراحتش قرار ندادند، خون قطع نشد.^۳

فرزندان و نوادگان جابر

برای جابر، سه فرزند بدون واسطه نام برده شده است. در کتاب «قاموس الرجال» گوید: جابر انصاری دو پسر داشت: عبدالرحمن و محمد.^۴ در کتاب تهذیب التهذیب آمده است: فرزندان جابر عبارتند از: عبدالرحمن، عقیل و محمد.^۵

اما از نوادگان و منسوبین او، افرادی را که آگاهی یافتیم ذکر می‌کنیم:

۱. ابن اثیر گوید: در شعبان سال ۵۱۲ هجری، ابوالفضل بکر بن محمد بن علی بن الفضل

الأنصاری، از نوادگان جابر بن عبدالله انصاری که از شهر بخارا است، وفات یافت.^۶

۲. در پاورقی «نقباء البشر» در شرح حال عالم کامل و صاحب کرامات و نفس قدسی آیت‌الله معظّم مولی حسینقلی همدانی علیه السلام (۱۲۳۹ - ۱۳۱۱) آمده است که او از ذریه جابر بن عبدالله انصاری است.^۷

۳. یکی دیگر نوادگان ایشان، فقیه بلند آوازه و اصولی عمیق، آیت‌الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری دزفولی (۱۲۱۴ - ۱۲۸۱) است.^۸ در کتاب «زندگی و شخصیت شیخ انصاری» شجره‌نامه‌ای برای شیخ انصاری درج شده که با ۱۶ واسطه به جابر می‌رسد.^۹ البته به نظر ما این شجره‌نامه کامل نیست و نیمی از آن افتاده است.

۴. یکی دیگر از منسوبین جابر بن عبدالله، شیخ جابر کاظمی است که صاحب دیوان شعر است.^{۱۰}
۵. دیگر منسوبین به جابر بن عبدالله، خاندان مشهور و بزرگی در اصفهان است که به «جابری انصاری» معروفند. بزرگ این خاندان به نام «جلال الدین» هفتصد سال پیش به ایران هجرت کرد.
۶. خاندان بزرگ و مشهور «مشایخ انصاری» نیز منسوب به ایشانند که در روستای «نودای جان» از قصبه «سرکوه» در هشت فرسخی داراب در استان فارس زندگی می‌کنند. جمعی از فضلاء معاصر نیز از این خاندان بزرگ برخاسته‌اند که نامدارترین آنان علامه مجاهد زاهد حاج شیخ یحیی انصاری دارابی شیرازی است که اکنون مدرس فلسفه و حکمت اسلامی در حوزه مبارک قم است. وی از نوادگان شیخ زکریا و شیخ عبدالرحمن است.

درباره انگیزه مهاجرت فرزندان جابر از مدینه منوره به استان فارس و زمان آغاز آن، احتمال می‌رود در زمانی که فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام برای زیارت امام رضا علیه السلام از مدینه به سوی مرو حرکت کرده‌اند، از فرزندان جابر هم در کاروان آنان حضور داشته است. این کاروان وقتی به شیراز می‌رسد، حاکم فارس از طرف مأمون مأموریت می‌یابد تا از حرکت آنان جلوگیری کند و نبردی بین دو طرف درمی‌گیرد و حضرت احمد بن موسی شاه چراغ و برادرش به شهادت می‌رسند. نوادگان جابر که در آن کاروان حضور داشته‌اند، پراکنده می‌شوند و در قریه «نودای جان» سکونت می‌گزینند و از نسل آنان تاکنون در همان جا اقامت دارند.

اولین دیدار جابر با رسول خدا صلی الله علیه و آله

یک سال پیش از هجرت پیامبر به یثرب، هفتاد نفر از مردم یثرب به حج آمدند و در منی با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات و گفت‌وگو کردند. از آن هفتاد نفر یکی «عبدالله» پدر جابر، و دیگری خود

جابر بود که کم‌سال‌ترین آنان بود. او هنوز به پانزده سالگی نرسیده بود که با پیامبر ﷺ بیعت کرد.

اسوه اخلاص

اولین جنگی که جابر در آن حضور داشت، «حمراء الأسد» است. کفار قریش در اُحد به لشکر اسلام ضربه سهمگینی زدند و هفتاد نفر از رزمندگان اسلام و سردارانی چون «حمزه» و «مصعب» را به شهادت رساندند و به سوی مکه عقب‌نشینی کردند. اما در بین راه به فکر افتادند که بازگردند و کار مسلمین را یکسره کنند و برای همیشه از دست رقیب آسوده شوند. چون این خبر به پیامبر رسید، حضرت دستور داد تا آنان که در اُحد شرکت داشته‌اند، آماده تعقیب دشمن شوند.

رزمندگان و مجروحان اُحد حرکت می‌کنند و کسانی که در اُحد پیامبر را یاری نکردند اجازه مشارکت نمی‌یابند. در این میان جابر به حضور پیامبر ﷺ شرفیاب می‌شود و با آن که روز قبل پدرش در اُحد به شهادت رسیده بود و فرمان جنگ شامل او نمی‌شد، با خواهش و التماس از آن حضرت تقاضا می‌کند تا به او اجازه جهاد بدهند و پیامبر نیز می‌پذیرند. جابر می‌گوید: از غایبان در اُحد، به جز من کسی در «حمراء الأسد» حاضر نشد.^{۱۱}



جابر در جنگ‌ها و رخدادهای مهم زمان پیامبر مانند: غزوة المریسیع، غزوه احزاب، غزوه بنی قریظه، صلح حدیبیه، غزوه خیبر، سریه خبط، فتح مکه، محاصره طائف، غزوه تبوک حضور داشت.

جابر در جنگ‌ها و رخدادهای مهم زمان پیامبر مانند: غزوة المریسیع، غزوه احزاب، غزوه بنی قریظه، صلح حدیبیه، غزوه خیبر، سریه خبط، فتح مکه، محاصره طائف، غزوه تبوک حضور داشت.^{۱۲}

جابر در حجة الوداع

امام باقر علیه السلام می فرماید: ما به حضور جابر بن عبدالله رسیدیم؛ از یکایک افراد احوال پرسی کرد تا نوبت به من رسید. خود را معرفی کردم، او رو به من کرد و دکمه بالا و پایین لباسم را باز کرد و کف دست خود را روی سینه ام نهاد و گفت: خوش آمدی پسر برادر! هر چه خواهی پرس. گفتم: از حجة الوداع برایم بگو. جابر گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله نه سال در مدینه ماند و حج نگزارد تا در سال دهم هجری اعلام شد که رسول الله صلی الله علیه و آله به حج می رود. انبوهی از مردم به مدینه آمدند تا اعمال حج را از آن حضرت بیاموزند و چون او عمل کنند.

جابر سپس گزارشی از احرام رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد شجره، ورود آن حضرت به مسجد الحرام، طواف، نماز و سعی آن حضرت بیان داشت. آن گاه از آمدن حضرت علی علیه السلام از یمن برای حج و ملحق شدن به حضرت پیامبر در مکه شرحی ارائه کرد.^{۱۳} این گزارش جابر از حجة الوداع، از سیمای علمی وی پرده برمی دارد که چگونه با دقت لازم به جزئیات سفر پیامبر توجه داشته و آنها را ثبت و ضبط کرده و به روشنی برای مردم و اندیشمندان بازگو نموده است.

حدیث غدیر خم به روایت جابر

علامه امینی رحمته الله علیه به تفصیل از ۱۱۰ نفر نام می برد که از اصحاب پیامبر بودند و حدیث غدیر را روایت کرده اند.^{۱۴} یکی از آنان که به نشر فضایل علی علیه السلام و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله شجاعانه همت گماشت، جابر بود. او و دیگر زبندگان از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن روز حضرت را برای مردم بازگو می کردند و نمی گذاشتند غدیر خم از خاطره ها محو شود. یک بار که امام سجاد علیه السلام محمد حنفیه فرزند حضرت علی علیه السلام و امام باقر علیه السلام و جمعی دیگر در جلسه اش حضور داشتند، مردی عراقی وارد شد و او را به خدا سوگند داد تا آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله دیده و شنیده باز گوید. جابر گفت: ما در نزدیکی «جُحْفَه» در غدیر خم بودیم و در آن جا مردمانی بسیار از طوایف جُهنَیْه و مُزَیْنَه و غفار (و دیگران) گرد آمده بودند. رسول الله صلی الله علیه و آله از خیمه خود بیرون آمد و دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ».^{۱۵}

جابر و درک پنج امام معصوم علیهم السلام

۱. جابر همراه امام علی علیه السلام

مورخان و محدثان، جابر بن عبدالله انصاری را در فهرست کسانی نام برده‌اند که علی علیه السلام را اولین ایمان آورنده به پیامبر اسلام می‌دانند.^{۱۶} شیخ مفید، جابر را در فهرست صحابه‌ای آورده که علی علیه السلام را جانشین بلافضل پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانستند و سپس دلایل این گروه بر برتری علی علیه السلام را برشمرده است.^{۱۷}

شیخ صدوق به سند متصل از ابوالزبیر مکی که از شاگردان جابر است، روایت می‌کند: جابر را دیدم در حالی که عصا به دست در محله‌های انصار در مدینه و محافل آنان گردش می‌کرد و می‌گفت: ای گروه انصار! فرزندانان را با عشق علی ادب بیاموزید، و هر کس سرباز زند، بنگرید در احوال مادرش.^{۱۸}

شیخ مفید به سند متصل از «سالم بن ابی الجعد» نقل می‌کند که از جابر بن عبدالله انصاری در حالی که پیر و فرتوت شده و ابروانش روی چشمانش را گرفته بود، درباره امام علی علیه السلام پرسیدند. جابر با دست ابروانش را بالا زد و گفت: او بهترین انسان‌هاست؛ او را دشمن نمی‌دارد، مگر کسی که منافق باشد، و در او شک نمی‌کند، مگر کسی که کافر باشد.^{۱۹}

شیخ صدوق به سند متصل از «سالم بن ابی الجعد» نقل می‌کند: از جابر بن عبدالله درباره علی بن ابی‌طالب علیه السلام پرسیدند؛ جابر گفت: «او پس از پیامبران، بهترین آفریده خدا از اول آفرینش تا پایان خلقت است. خداوند بزرگ پس از پیامبران مخلوقی گرامی‌تر از علی بن ابی‌طالب و امامان از نسل او نیافریده است.»

یکی از آنان که به نشر فضایل علی علیه السلام و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله شجاعانه همت گماشت، جابر بود. او و دیگر زبندگان از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن روز حضرت را برای مردم بازگو می‌کردند و نمی‌گذاشتند غدیر خم از خاطرها محو شود.

شیخ مفید به سند متصل از «سالم بن ابی الجعد» نقل می‌کند که از جابر بن عبدالله انصاری در حالی که پیر و فرتوت شده و ابروانش روی چشمانش را گرفته بود، درباره امام علی علیه السلام پرسیدند. جابر با دست ابروانش را بالا زد و گفت: او بهترین انسان‌هاست؛ او را دشمن نمی‌دارد، مگر کسی که منافق باشد، و در او شک نمی‌کند، مگر کسی که کافر باشد.

سالم از جابر می پرسد: درباره کسی که با علی دشمنی کند و او را کوچک شمارد چه می گویی؟ گفت: «به جز کافر، شخص دیگری با او دشمنی نکند و به جز منافق او را کوچک شمارد.» سالم پرسید: چه گویی درباره کسی که او و امامان از فرزندان او را دوست بدارد؟ گفت: «پیروان علی علیه السلام و امامان از نسل او رستگارانند و در قیامت در امانند.» سپس جابر از حاضران پرسید: اگر کسی برخاست و مردم را به گمراهی دعوت کرد، چه کسانی به او نزدیک ترند؟ در پاسخ گفتند: پیروان و یارانش. جابر پرسید: اگر کسی برخاست و مردم را به هدایت فراخواند، چه کسانی به او نزدیک ترند؟ در پاسخ گفتند: پیروان و یارانش. جابر گفت: «و این چنین علی بن ابی طالب در روز قیامت لواء الحمد به دست اوست و نزدیک ترین مردم به او پیروان و یارانش می باشند.»^{۲۰}

این سخن نیز از جابر است: «در جنگ احزاب که علی علیه السلام دشمن را درهم کوبید و متلاشی کرد، ملائکه خوشحال شدند؛ پس هر کس از دیدن علی شادمان نشود، لعنت خدا بر او باد.»^{۲۱}

روزی حضرت باقر علیه السلام از جابر درباره عایشه و نبرد او با علی علیه السلام پرسید. جابر گفت: یک روز بر عایشه وارد شدم و پرسیدم درباره علی بن ابی طالب چه می گویی؟ سرش را پایین انداخت و پس از لختی درنگ، سرش را بالا آورد و دو بیت شعر به این مضمون خواند: «وقتی طلا را بر محک زند، ناخالصی آن پدیدار شود. ما انسان ها نیز خالص و ناخالص داریم؛ علی در میان ما به سان محک است که سره را از ناسره جدا می کند.»^{۲۲}

۲. جابر در جنگ های دوران زمامداری امام علی علیه السلام

جنگ هایی که در دوران زمامداری امام علی علیه السلام رخ داد، ویژگی هایی داشت که در جنگ های زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نبود. مهم ترین آنها این بود که طرف مقابل علی علیه السلام در ظاهر، اهل اسلام و قرآن و نماز بود، اما طرف مقابل در جنگ های زمان رسول الله صلی الله علیه و آله مسلمان نبود. همین ویژگی، سنگینی کار را بر امام علی علیه السلام دوچندان می نمود. چه قدر باید زحمت می کشید تا اصحاب و لشکریان خود را توجیه کند که دشمن گرچه به ظاهر مسلمان است، اما نبرد با او واجب است؛ چرا که اساس و کیان اسلام را به خطر افکنده است. همین امر باعث شد که جنگ صفین با پیروزی امام پایان نیابد و اصحاب بی خرد در برابر



امام علیه السلام جبهه جدیدی گشودند و جنگ نهروان را به راه انداختند. این وضع پیچیده، حتی باعث شد که برخی از امام علیه السلام تقاضا کنند آنان را برای جهاد به مرزها بفرستد تا در صورت بروز جنگ، طرف مقابل آنان کفار باشند نه مسلمانانها!

با توجه به این وضعیت بود که جابر می گفت: «الشَّاكُ فِي حَرْبِ عَلِيٍّ كَالشَّاكِّ فِي حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»^{۲۳} کسی که در حقانیت جنگ‌های امام علی علیه السلام تردید کند، مانند کسی است که در حقانیت جنگ‌های پیامبر تردید کرده است. این سخن جابر، نشان از بینش عمیق و درک درست او از اسلام دارد.

الف) جنگ جمل

مرکز خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ابتدا در مدینه منوره بود، اما زمانی نگذشت که پیمان‌شکنان در بصره گرد آمدند و با تجهیز نفرات و نیرو و امکانات، بصره را به مرکز فتنه و آشوب و هرج و مرج تبدیل کردند. امام به ناچار از مدینه به سوی عراق هجرت کرد و در کوفه رحل اقامت افکند و از آن‌جا لشکری آراست و به سوی بصره بیرون شد و در یک روز، آن فتنه را سرکوب و اجتماع فتنه‌انگیزان را متلاشی کرد. در این نبرد که اولین نبرد دوران زمامداری امیرالمؤمنین علیه السلام بود، جابر در رکاب حضرت بود.

جابر می گوید: ما با امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره بودیم؛ جنگ تمام شده بود و با جمعی از اصحاب شب‌هنگام دور یکدیگر نشستیم و در گفت‌وگو بودیم. حضرت به سوی ما آمد و پرسید: چه می گوئید؟ عرض کردیم: درباره بدی دنیا صحبت می کنیم. فرمود: جابر! برای چه دنیا را مذمت می کنی؟! سپس حمد و ثنای الهی را به جا آورد و سخنانی در فواید دنیا بیان داشت و سپس دست مرا گرفت و مرا با خود به قبرستان برد و با مردگان سخنانی بیان فرمود.^{۲۴}

ب) جنگ صفین

دومین و مهم‌ترین جنگ دوران زمامداری امام علی علیه السلام، جنگ صفین است که در آن با معاویه و یارانش جنگید. این نبرد هجده ماه به طول انجامید و به سبب جهل و سادگی یاران امام و حيله دشمن کار به حکمیت کشید. در کتاب‌های «استیعاب» و «أسدالغابه»، از نویسندگان اهل سنت آمده است: جابر در خدمت علی بن ابی طالب در صفین حضور داشت.^{۲۵}

ج) جنگ نهروان

ساده‌اندیشان لشکر امام علیه السلام که در صفین، حضرت را مجبور به پذیرش حکمیت کردند، نگذاشتند دست کم امام نماینده خود را برای مذاکره با دشمن برگزیند و ابوموسی اشعری ساده‌لوح را به عنوان نماینده حضرت در مذاکرات به وی تحمیل کردند. اما آنان که بعدها ثمره تلخ نادانی خود را دیدند، به جای اصلاح روش خود، در گمراهی بیشتر غوطه‌ور شدند و به امام گفتند: با پذیرش حکمیت، تو کافر شدی؛ توبه کن تا ما پیروت باشیم! امام که آنان را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست مردمی پیمان‌شکن و نادانند، نپذیرفت.

آن جماعت نیز لشکری را برای نبرد با امام علیه السلام سامان دادند. حضرت به ناچار برای جنگ با آنان بیرون شد و کار آنان را یکسره کرد. در این جنگ، جابر در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و داستانی را که هنگام بازگشت از این سفر پیش آمده را نقل کرده است.^{۲۶}

موضع جابر در برابر معاویه

در کتاب «وقعة صفین» که از کتاب‌های کهن است، از جابر بن عبدالله نقل شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «معاویه در حالی می‌میرد که از امت من نیست».^{۲۷}

جابر که این حدیث را مستقیماً و بی‌واسطه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده است، معلوم است که در برابر معاویه چه

موضعی خواهد داشت و شرکت او در جنگ صفین در رکاب امام علی علیه السلام گویای موضع او در برابر معاویه است. همچنین دو ماجرای زیر، موضع جابر را در برابر معاویه به خوبی روشن می‌کند:

◆ در کتاب‌های «استیعاب» و «أسدالغابه»، از نویسندگان اهل سنت آمده است: جابر در خدمت علی بن ابی‌طالب علیه السلام در صفین حضور داشت.

در آخرین سال خلافت امام علی علیه السلام، معاویه سه هزار نفر را به فرماندهی «بُسر بن اُرطاة» به سوی مدینه فرستاد و به بُسر گفت: به سوی مدینه حرکت کن و ساکنان آن را پراکنده ساز. به هر جا گذر کردی، مردمانش را بترسان و هر کس که اطاعت ما را نپذیرفت، مالش را غارت کن و به اهالی مدینه این طور وانمود کن که آنان را می کشی و آنان چاره‌ای جز بیعت ندارند. لشکر معاویه وقتی به مدینه رسید، در پی اجرای دستورات او برآمد. مردم مدینه که با کمبود امکانات و نفقات لشکر دشمن روبه‌رو شدند، چاره‌ای جز کنار آمدن ندیدند و دسته دسته برای بیعت با فرمانده لشکر می آمدند. طایفه بنی سلمه که از بستگان جابر بود نیز برای بیعت با او آمدند. فرمانده لشکر از آنان پرسید: آیا جابر همراه آنان است یا نه؟ گفتند: نه. گفت: تا جابر همراهشان نباشد، با آنان بیعت نمی کنم.

جابر می گوید: من بیمناک و متواری شدم. اما بُسر به بنی سلمه گفت: تا زمانی که جابر حاضر نشود، شما امنیت ندارید. بستگانم به سراغ من آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم با ما بیا و با بُسر بیعت کن و خون خود و بستگانت را حفظ کن؛ زیرا اگر چنین نکنی، مردان ما کشته و خانواده ما اسیر می شوند.

جابر از آنان یک شب مهلت خواست تا ببیندیشد و تصمیم بگیرد. در آن زمان امام علی علیه السلام در کوفه بود. جابر به جز «ام سلمه»، گرامی ترین همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از خدیجه کبری، کس دیگری برای مشورت نیافت؛ پس به سراغ ایشان رفت و او در پاسخ جابر گفت: بیعت کن و خون خود و خویشاوندانت را حفظ کن؛ گرچه می دانم چنین بیعتی، بیعت ضلالت است. همین تقیه بود که اصحاب کهف را وادار کرد هماهنگ با مردم، صلیب به گردن آویزند و در مراسم آنان شرکت جویند.^{۲۸}

از این ماجرا موقعیت و شخصیت معروف جابر و نفرت او از معاویه آشکار می گردد. داستان دوم، واقعه‌ای است که بین جابر و شخص معاویه در دوره حکومت او به وقوع پیوست. مشکلات و حوادث روزگار جابر را مجبور کرد تا به شام، پایتخت معاویه سفر کند و چاره کار را از او بخواهد. مسعودی می نویسد:

جابر به دمشق آمد، اما معاویه تا چند روز به او اجازه حضور نداد. پس از آن که اجازه یافت و با معاویه ملاقات کرد، به او گفت: ای معاویه! آیا سخن پیامبر را نشنیده‌ای که فرمود: هر کس حاجتمند و گرفتاری را راه ندهد و به حضور نپذیرد،

خداوند متعال در روز قیامت که روز حاجت و نیاز است او را نپذیرد و راه ندهد؟! معاویه از این سخن بر آشفت و گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: شما پس از من به ناملایمات دچار می‌شوید. صبر و بردباری کنید تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوید. ای جابر! تو چرا بر مشکلات شکیبایی نورییدی؟ جابر گفت: آنچه فراموش کرده بودم را به خاطرم آوردی.

جابر این سخن را گفت و بیرون رفت و بر مرکبش سوار شد و به سوی مدینه حرکت کرد. معاویه برای او ششصد دینار فرستاد، اما جابر آن را نپذیرفت و سه بیت شعر برای او نوشت که مضمونش این است:

«من قناعت را بر ثروت ترجیح می‌دهم؛ مشکلات را به جان می‌خرم؛ لباس حیا به تن می‌کنم و به جای ثروت، آبرویم را حفظ می‌کنم».
و به فرستاده معاویه گفت: به او بگو، ای پسر هندِ جگر خواره! در نامه عملت هرگز حسنه‌ای نخواهی یافت که من سبب آن باشم.^{۲۹}

از این داستان نیز آزادگی و وارستگی جابر و کینه معاویه به او دانسته می‌شود.

۳. جابر در محضر امام حسن مجتبی (علیه السلام)

شیخ طوسی و ابن شهر آشوب، جابر را از اصحاب و یاران امام مجتبی (علیه السلام) شمرده‌اند.^{۳۰} ابو جعفر طبری شیعی در «دلائل الامامه» از جابر نقل کرده است: روزی با امام حسن (علیه السلام) در مسجد النبی نشسته بودیم؛ به حضرت عرض کردم: دوست دارم معجزه‌ای از تو ببینم که آن را از تو برای دیگران حکایت کنم. حضرت پایشان را به زمین زد، دریاها نمایان شد، در حالی که کشتی‌ها در آنها در حرکت بودند؛ از دریا ماهی گرفت و به من داد. من به پسر محمد گفتم: آن را به خانه ببر. به خانه برد و ما سه روز از آن می‌خوردیم.^{۳۱}

شیخ طوسی روایتی را نقل می‌کند که از آن، عمق ایمان و عشق پایدار جابر به امام حسن و امام حسین (علیه السلام) دانسته می‌شود. او به سندی که ذکر می‌کند، از امام سجاده (علیه السلام) نقل می‌کند: همان سالی که امام حسن (علیه السلام) از دنیا رفت، من پشت سر عمویم حسن (علیه السلام) و پدرم حسین (علیه السلام) در کوچه‌های مدینه می‌رفتم، در حالی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بودم. در بین راه جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک همراه با جمعی از قریش و انصار، با امام حسن و امام

حسین علیه السلام دیدار نمودند. جابر بی اختیار خود را به دست و پای آن دو بزرگوار انداخت و بر آن بوسه زد. مردی از بنی امیه که در میان جمع بود، به جابر اعتراض کرد و گفت: تو با این کهنسالی و منزلتی که در اثر همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله داری، چنین می کنی؟! جابر در پاسخ او گفت:

«از من دور شو! اگر تو فضیلت و موقعیت آن دو را چون من می دانستی، بر خاک قدمشان بوسه می زدی».

سپس جابر رو به انس بن مالک کرد و گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود و اصحاب گردش حلقه زده بودند. حضرت به من فرمود: ای جابر! حسن و حسین را نزدم بیاور. من رفتم و آن دو را فراخواندم. در بین راه گاهی این و گاهی آن را به دوش می گرفتم تا به حضور پیامبر رسیدیم. پیامبر که احترام و محبت مرا نسبت به آن دو دید از من پرسید: ای جابر! آیا آن دو را دوست می داری؟ عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! چرا آنان را دوست نداشته باشم، در حالی که مقام آنان را نزد شما می دانم؟!

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانی در فضیلت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیان داشت و در پایان به حضرت مهدی (عج) که از نسل امام حسین علیه السلام است، اشاره فرمود.^{۳۳}

جابر در حضور امام حسین علیه السلام

شیخ طوسی جابر را در شمار یاران و اصحاب امام حسین علیه السلام نیز آورده است.^{۳۳} چون غیر از امام هیچ کس از سرانجام سفر از مکه به کربلا که همانا شهادت بود، اطلاع نداشت، جابر و برخی دیگر از دوستان امام، با ایشان همراه نبودند. از سخنان جابر با شاگردش عطیه استفاده می شود که اگر جابر پایان پرافتخار آن سفر را می دانست، امام را همراهی می کرد.

در روز عاشورا امام خطاب به دشمن می فرمود: آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من پسر وصی و پسر عموی پیامبر شما نیستم؟ همو که پیش از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد ... آیا پیامبر درباره من و برادرم نفرمود: این دو آقای جوانان اهل بهشتند؟ اگر گمان می برید که چنین نیست، کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید، از حقیقت به شما خبر دهند. از کسانی چون جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و ... بپرسید.^{۳۴}

جابر، اولین زائر امام حسین علیه السلام در کربلا

چند روز پس از رسیدن خبر شهادت امام، جابر انصاری بار سفر به سوی کربلا بست. پیری و دوری راه و سبعت سفاکانی چون یزید و ابن زیاد، مانع او از این سفر نشد. «عطیه عوفی» شاگردش او را در این سفر همراهی می کرد. شیخ طوسی جابر را اولین زائر امام حسین علیه السلام دانسته و روز ورود او را به کربلا، بیستم صفر همان سال دانسته است.^{۳۵}

سید بن طاووس، داستان زیارت جابر و عطیه از کربلا را نقل کرده و زیارتنامه ای را که جابر با آن، امام و شهدا را زیارت کرده، آورده است. جابر پس از زیارت، روی قبر خم شد و صورت خود را به قبر مالید و چهار رکعت نماز خواند و آن گاه به زیارت قبر علی اکبر رفت و آن حضرت را نیز زیارت کرد و بر قبر او بوسه زد و دو رکعت نماز گزارد. سپس به زیارت بقیه شهدا رفت و با کلماتی عمیق زیارت نامه خواند. در پایان به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام رفت و با جملاتی زیبا آن حضرت را زیارت کرد و دو رکعت نماز گزارد.^{۳۶}

موضع جابر در واقعه حرّه

پس از آن که سیدالشهدا علیه السلام در کربلا به دست لشکر یزید به شهادت رسید، مردم مدینه برآشفتند و والی مدینه را که از سوی یزید گماشته شده بود، از مدینه بیرون کردند و یزید را شایسته خلافت ندانستند. یزید از شامیان لشکری آراست و فرماندهی آن را به شخصی سفاک و خونریز به نام «مسلم بن عقبه» سپرد. این لشکر شهر پیامبر را محاصره کرد و خدا می داند چه فجایی به وقوع پیوست. هر که را خواستند کشتند

چند روز پس از رسیدن خبر شهادت امام، جابر انصاری بار سفر به سوی کربلا بست. پیری و دوری راه و سبعت سفاکانی چون یزید و ابن زیاد، مانع او از این سفر نشد.

و بی پروا به ناموس مردم تجاوز کردند. اموال مردم را آزادانه غارت کردند و ذره‌ای حرمت حرم رسول الله ﷺ را پاس نداشتند.

در آن زمان جابر کهن سال شده و نور دیده‌اش به خاموشی گراییده بود. او در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «نابود باد هر کس خدا و رسول خدا را بترساند.» مردی پرسید: چه کسی خدا و رسول خدا را می‌ترساند؟ جابر گفت: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «هر کس مردم مدینه را بترساند، مرا ترسانده است.»

یکی از لشکریان مسلم بن عقبه به جابر حمله کرد و خواست او را بکشد، اما «مروان اموی» جابر را پناه داد و او را واداشت به خانه‌اش برود و در را به روی خود ببندد.^{۳۷}

جابر با امام سجاد علیه السلام

پس از واقعه کربلا و شهادت سیدالشهدا علیه السلام، بنی‌امیه دنیا را به کام خود دیدند و نسبت به اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آزار و اذیت و فشار را به نهایت رساندند؛ به گونه‌ای که بیشتر مردم به سبب ترس، از همراهی و اظهار محبت به اهل بیت دوری می‌کردند و تنها افراد بسیار اندکی در همراهی اهل بیت باقی ماندند؛ به گونه‌ای که امام سجاد علیه السلام را کم‌یاورترین امام دانسته‌اند.^{۳۸} در چنین شرایطی، جابر بن عبدالله یکی از آن افراد اندکی بود که نسبت به امام سجاد علیه السلام ثابت قدم و وفادار ماند و بر این اعتقاد پای فشرد.^{۳۹} شیخ طوسی و ابن شهر آشوب نیز جابر بن عبدالله انصاری را از اصحاب امام زین العابدین علیه السلام شمرده‌اند.^{۴۰} جابر گوید:

زمانی که مروان حکم از طرف یزید فرماندار مدینه بود، در پایان ماه رمضان اعلام کرد که نماز عید فطر را در بقیع خواهد خواند و فرمان داد تا همه در آنجا جمع شوند. صبحگاهان که هوا تاریک بود، از منزل بیرون آمدم تا به حضور امام سجاد علیه السلام برسم. از هر کوچه‌ای که می‌گذشتم، دیدم مردم به سوی بقیع برای نماز عید می‌روند و چون مسیر مرا برخلاف مسیر خود می‌دیدند، می‌پرسیدند: تو به کجا می‌روی؟ پاسخ می‌دادم: به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله می‌روم. هنگامی که وارد مسجد پیامبر شدم، به جز امام زین العابدین علیه السلام کسی را در آنجا ندیدم. حضرت در حال انجام فریضه صبح بودند و من هم نماز صبحم را به ایشان

اقتدا کردم. امام علیه السلام پس از نماز، سجده شکر گزارد و دعا کرد و من آمین گفتم؛ تا وقتی که آفتاب طلوع کرد، حضرت رو به قبله ایستاد و دست‌ها را تا مقابل صورت بالا برد و دعای طولانی‌ای خواند.^{۴۱}

در پایان این بخش، روایتی را می‌آوریم که حاکی از موقعیت و جایگاه جابر بن عبدالله انصاری در میان اهل بیت علیهم السلام و رابطه او با امام سجاد علیه السلام است.

در حدیث آمده است: فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام روزی به سراغ جابر بن عبدالله رفت و به او گفت: ای صحابی پیامبر! ما بر شما حقوقی داریم: یکی این است که هر گاه دیدید یکی از ما بر اثر مجاهده و عبادت، خود را به سختی و نابودی انداخته، به او تذکر دهید و او را به رعایت حال خود دعوت کنید. علی بن الحسین که تنها یادگار پدرش است، بر اثر سجده بسیار، بینی‌اش زخم شده و پیشانی و کف دست‌ها و سر زانوهایش پینه بسته است. به او بگویید از عبادت خود بکاهد و ملاحظه حال خود کند.

جابر به سوی خانه حضرت زین العابدین حرکت کرد و جلوی خانه، امام باقر علیه السلام را در میان نوجوانان بنی‌هاشم دید. نگاه جابر که به او افتاد با خود گفت: این نوجوان همچون پیامبر راه می‌رود. از او پرسید: ای نوجوان! تو کیستی؟ پاسخ شنید: محمد، فرزند علی بن الحسین. جابر به گریه افتاد و گفت: به خدا قسم تو به حق، شکافنده علم هستی. پدرم به فدایت، به نزد من بیا. حضرت باقر نزد او آمد و جابر پیراهن حضرت را گشود و صورت خود را بر سینه‌اش نهاد و بر آن بوسه زد و گفت: جدت پیامبر به من فرموده تا سلام او را به تو برسانم، و نیز به من فرمود: تو زندگی می‌کنی تا آن زمان که از فرزندانم محمد بن علی باقرالعلوم را ببینی، و آن گاه تو نابینا شده باشی و او تو را شفا دهد. سپس به امام باقر علیه السلام عرض کرد: از پدرت اجازه بگیر تا من به حضورش برسم.

امام باقر به خدمت پدر رسید و آنچه بین او و جابر گذشته بود، برای پدر بازگفت. امام سجاد علیه السلام فرمود: او جابر بن عبدالله انصاری است و اجازه داد تا جابر به حضورش برسد. وقتی جابر به نزد حضرت سجاد علیه السلام آمد، دید که از شدت عبادت، لاغر شده است. امام سجاد علیه السلام احترام کرد و برخاست و با جابر احوال‌پرسی کرد و او را در جای مناسب نشانید.

جابر عرض کرد: این زحمت و فشار چیست که بر اثر زیادی عبادت به خود می‌دهید؟! آیا نمی‌دانی که خداوند بهشت را برای شما و دوستان شما آفریده و جهنم را برای دشمنان شما پدید آورده است؟!

امام در پاسخ فرمودند: ای صحابی پیامبر! آیا نمی‌دانی که خداوند گذشته و آینده پیامبر را آمرزید؛ اما او دست از مجاهده و عبادت برنداشت؟ آن قدر عبادت کرد تا پاهایش متورم شد. به پیامبر گفتند: با آن که خداوند گذشته و آینده تو را آمرزیده، باز هم این گونه عبادت بسیار می‌کنی؟ پیامبر فرمود: آیا بنده‌ای شکر گزار نباشم؟!

جابر که این پاسخ امام سجاد علیه السلام را شنید، عرض کرد: ای پسر پیامبر! رعایت حال خود کنید تا زنده بمانید؛ چرا که شما خاندانی هستید که از برکشان بلاها رفع، و سختی‌ها برطرف شود و باران ببارد. امام سجاد علیه السلام فرمود: من به روش پدرانم عمل می‌کنم تا آنان را در عالم دیگر دیدار کنم.

جابر رو به حضار مجلس کرد و گفت: در میان اولاد پیامبران همچون علی بن الحسین دیده نشده، مگر حضرت یوسف. به خدا قسم فرزندان علی بن الحسین از فرزندان یوسف برترند؛ چرا که در میان آنان حضرت مهدی (عج) است؛ همو که زمین را پس از پر شدن از ستم، از عدل و داد آکنده می‌کند.^{۴۲}

جابر در محضر امام باقر علیه السلام

رابطه جابر با امام باقر علیه السلام، رابطه‌ای خاص و بی‌نظیر بود. در دوران جوانی جابر، روزی رسول الله صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای جابر! تو مردی از فرزندان مرا خواهی دید که هم‌نام من و شبیه من است و دانش را می‌شکافد. هر گاه او را دیدی، سلام مرا به او برسان.

این فرموده پیامبر در ذهن جابر چنان نقش بست که بعدها بسیار آرزوی دیدار شخص موعود را می‌کرد و پیوسته می‌گفت: ای باقر العلم! ای باقر العلم! اهل مدینه که از دل جابر خبر نداشتند، می‌پنداشتند که هذیان می‌گوید؛ اما جابر در پاسخ آنان می‌گفت: به خدا قسم هذیان نمی‌گویم؛ چرا که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: تو مردی از فرزندان مرا خواهی دید که نامش و چهره‌اش مانند من است. او علم را می‌شکافد. این است که من چنین می‌گویم.^{۴۳}

این خاطره از پیامبر ﷺ برای جابر آن قدر زیبا و ماندگار بود که آن را در زمان‌ها و موقعیت‌های گوناگون برای مردم بازگو می‌کرد. جابر، صبح و عصر به خدمت حضرت باقر ﷺ می‌رسید تا بدان جا که باعث شگفتی مردم مدینه شده بود؛ تا آن که امام سجاد ﷺ از دنیا رفت. از آن زمان به بعد به احترام سوابق جابر، امام باقر ﷺ به سراغ جابر می‌رفت.^{۴۴}

فلیح بن ابی بکر شیبانی گوید: من در خدمت امام سجاد ﷺ بودم و فرزندانش نیز حاضر بودند. ناگهان جابر بن عبدالله انصاری وارد شد و بر حضرت سلام کرد. سپس دست امام باقر ﷺ را گرفت و به کناری برد و به ایشان عرض کرد: پیامبر خدا ﷺ به من خبر داد که «تو مردی از خاندان مرا می‌بینی که نامش محمد بن علی و کنیه‌اش ابو جعفر است؛ هر گاه به حضورش رسیدی، سلام مرا به او برسان.» جابر این را گفت و رفت.

بعد از نماز مغرب، امام سجاد ﷺ از فرزندش محمد باقر ﷺ درباره ملاقات با جابر پرسید و ایشان گفته جابر را برای پدرش بازگفت. امام فرمود: «این ویژگی که خداوند از جانب پیامبرش به تو ارزانی داشت، گوارای تو باد. برادرانت را بر آن آگاه مکن. مبادا چنان که برادران یوسف به وی مکر ورزیدند، برادرانت به تو مکر ورزند.»^{۴۵}

روزی جابر به حضور امام سجاد ﷺ رسید، در حالی که امام باقر ﷺ در سنین نوجوانی و در خدمت امام سجاد ﷺ بود. جابر به وی گفت: ای نوجوان بیباک! حضرت پیش آمد. جابر گفت: برو؛ حضرت رفت. جابر گفت: قسم به پروردگار

جابر رو به حضار مجلس کرد و گفت: در میان اولاد پیامبران همچون علی بن الحسین دیده نشده، مگر حضرت یوسف. به خدا قسم فرزندان علی بن الحسین از فرزندان یوسف برترند؛ چرا که در میان آنان حضرت مهدی (عج) است؛ همو که زمین را پس از پر شدن از ستم، از عدل و داد آکنده می‌کند.

کعبه، چهره‌اش همچون چهره پیامبر است. آن‌گاه از حضرت سجاد پرسید: این نوجوان کیست؟ حضرت پاسخ داد: پسر من محمد باقر است. جابر برخاست و خود را روی قدم‌های حضرت باقر انداخت و گفت: جانم فدایت ای پسر پیامبر خدا! سلام پدرت را بپذیر؛ چرا که رسول الله ﷺ بر تو سلام می‌رساند.

در این هنگام اشک در چشمان امام باقر علیه السلام حلقه زد و فرمود: «ای جابر! بر پدرم پیامبر خدا درود باد تا آن زمان که آسمان‌ها و زمین برپاست و سلام بر تو ای جابر که سلام آن حضرت را رساندی».^{۴۶}

سپس جابر به جای خود بازگشت و به امام سجاد علیه السلام عرض کرد: روزی پیامبر به من گفت: ای جابر! هر گاه فرزندم باقر را دیدی، سلام مرا به او برسان. او هم نام من و شبیه‌ترین مردم به من است. دانش او دانش من، و حکم او حکم من است. هفت تن از فرزندان او، امین الهی و معصوم و پیشوایان ابرارند. هفتمین آنان مهدی علیه السلام است که دنیا را از داد و عدل پر کند، آن‌چنان که از ستم و جور پر شده است. سپس رسول الله ﷺ این آیه را خواندند:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا غَابِرِينَ﴾^{۴۷} ما آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند و به آنان وحی کردیم که کارهای نیک انجام دهند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند و آنان پرستنده ما بودند.^{۴۸}

روزی جابر به منزل امام سجاد علیه السلام آمد و خواستار دیدار امام محمد باقر علیه السلام شد. امام پاسخ داد: او در مکتب‌خانه است؛ کسی را می‌فرستم که او را بیاورد. جابر گفت: من به خدمتش می‌رسم. جابر به سوی مکتب‌خانه رفت. وقتی به حضور امام باقر علیه السلام رسید، ایشان را در آغوش گرفت و پیشانی مبارکش را بوسید و گفت: پیامبر خدا به من فرموده سلامش را به تو برسانم. حضرت باقر فرمود: بر رسول الله و بر تو سلام باد. سپس جابر گفت: پدرم و مادرم به فدایت! پیمان ببند که روز قیامت از من شفاعت کنی. حضرت فرمود: چنین کنم.^{۴۹}

محمد بن مسلم و زراره، که هر دو از اصحاب ممتاز و برجسته امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستند، درباره چند حدیث از امام باقر علیه السلام پرسیدند. حضرت آن احادیث را از جابر انصاری برای آنان حکایت کرد. آن دو به اعتراض گفتند: ما چه کار به جابر داریم؟! حضرت فرمود: «ایمان جابر بدان پایه است که از تأویل این آیه که مربوط به رجعت پس از مرگ است، آگاه است: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ﴾»^{۵۰}

شهید ثانی در کتاب «مُسْكُنُ الْفُؤَادِ» روایت می‌کند: روزی امام باقر علیه السلام به دیدار جابر بن عبدالله انصاری رفت و حالش را جویا شد. جابر گفت: من در حالی هستم که پیری را بر جوانی، بیماری را بر سلامتی و مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهم. امام باقر علیه السلام فرمود: «ای جابر! اما من، اگر خداوند مرا پیر قرار دهد، پیری را دوست دارم؛ اگر مرا جوان قرار داد، جوانی را دوست دارم؛ اگر مرا بیمار کند، بیماری را دوست دارم؛ اگر شفا می‌دهد، شفا و تندرستی را دوست دارم؛ اگر مرا بمیراند، مرگ را دوست دارم و اگر مرا زنده بدارد، زندگی را دوست دارم».

جابر که این سخنان را از حضرت باقر علیه السلام شنید، صورت حضرت را بوسید و گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله راست فرمود؛ چرا که به من فرمود: «تو فرزندی از نسل مرا دیدار خواهی کرد که هم‌نام من است و علم را می‌شکافد و زیر و رو می‌کند، آن چنان که گاو، زمین را شخم می‌کند و زیر و رو می‌کند و به همین سبب او شکافنده دانش اولین و آخرین نامیده شد»^{۵۱}. از روایاتی که نقل کردیم، این نتایج به دست می‌آید:

۱. جابر در انتظار دیدار امام باقر علیه السلام و ابلاغ سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی بوده است.
۲. ارتباط تنگاتنگ بین جابر و رسول الله صلی الله علیه و آله و امام سجاد و امام باقر علیهما السلام دانسته می‌شود، و این که جابر تا چه اندازه مورد احترام اهل بیت علیهم السلام بوده است.
۳. ابلاغ سلام نه یک مرتبه، بلکه در موارد مختلف انجام شده و این نشان می‌دهد که جابر با این عمل چه اندازه عشق و ارادت به ائمه علیهم السلام داشته است. مگر نه این که یاد محبوب هر چه تکرار شود، شیرین است؛ و گرنه با یک بار ابلاغ سلام، دستور پیامبر عملی شده بود.
۴. تکرار این سلام‌رسانی، از سوی جابر، با انگیزه نشر و گسترش فضایل اهل بیت علیهم السلام و معرفی مقامات آن بزرگواران بوده است.

۵. اختلاف در روایات ابلاغ سلام، بدان سبب است که ابلاغ سلام از سوی جابر در موارد گوناگون انجام شده، نه آن که فقط یک بار انجام شده و روایاتش اختلاف داشته باشد.

برخورد جابر با عبدالملک مروان و کارگزارانش

جابر حکومت عبدالملک مروان را حکومتی ناروا و نالایق و به دور از تعالیم اسلام می دانست که با دسیسه و نیرنگ به قدرت رسیده، و مورد رضایت مسلمانان نیست. شیوه حکومتی عبدالملک، ظالمانه و به دور از عدل و انصاف بود و کارگزارانش نیز شیوه او را سرمشق کار خود قرار داده بودند و با شکنجه و شلاق و کشتار، کار خود را پیش می بردند. به همین دلیل مسلمانان خردمند، به ویژه بازماندگان از یاران رسول الله ﷺ همچون جابر در مواقع مناسب، از اعتراض و بیان حقایق کوتاهی نمی کردند. واقدهی در «طبقات» از عوف بن حارث نقل می کند:

دیدم روزی جابر به حضور عبدالملک رسید. خلیفه به او خوش آمد گفت و او را در کنار خود نشانند. در میان صحبت ها، جابر به او گفت: همان طور که می دانی، مردم مدینه مشکلاتی دارند و پیامبر گرامی این شهر را طیبه نام نهاد. اگر خلیفه اقدامی برای رفع مشکلات آن و کمک به مردم کند، شایسته است. عبدالملک را این سخن خوش نیامد و اعتنایی نکرد. جابر بر گفته خود اصرار ورزید تا آن که قبیصه (از نزدیکان خلیفه) به فرزند جابر که همراه او بود اشاره کرد تا جابر را ساکت کند. پسر، پدر را ساکت کرد. وقتی جابر از مجلس خلیفه بیرون آمد، قبیصه به جابر گفت: این گروه نه جانشین پیامبر بلکه پادشاهند و شیوه پادشاهی در پیش گرفته اند. جابر گفت: خداوند امتحانی نیکو کند. اگر در گفتن حق کوتاهی کنی، تو در نزد خداوند عذری نداری، در حالی که خلیفه سخن تو را می پذیرد. قبیصه گفت: سخنم را گاهی می پذیرد و گاهی نمی پذیرد؛ هر گاه موافق میلش باشد می پذیرد.^{۵۲}

در کتاب «الامامة و السياسة» آمده است:

«حبیب بن دلجه» از سوی عبدالملک مروان به مدینه آمد تا از مردم برای او بیعت بگیرد. جابر بن عبدالله انصاری را احضار کرد و به او گفت: آیا با عبدالملک به عنوان خلیفه بیعت

می‌کنی با پیمانی الهی و عظیم که به آن وفادار بمانی، و اگر مخالفت کنی، به جهت گمراهی ریختن خونت جایز باشد؟ جابر که خود را مجبور به بیعت می‌دید گفت: این گونه بیعت، تو را سزد؛ اما من بیعت می‌کنم، همان گونه که با رسول الله ﷺ بیعت کردم که فرمانبر باشم.^{۵۳}

پس از آن که حکومت عبدالملک پا گرفت و استقرار یافت، حجاج خون آشام بی‌رحم را به عنوان فرماندار مدینه گمارد. حجاج برای آن که بر مردم سلطه یابد، افراد باقی مانده از اصحاب پیامبر ﷺ مانند: جابر بن عبدالله، انس بن مالک، سهل ساعدی و... را برگردنشان پلاک و مهر آویخت تا به خیال خود، آنان را تحقیر کند.^{۵۴} او با اصحاب پیامبر این گونه عمل کرد تا دیگر مردمان حساب کار خود بکنند و در برابر او تسلیم باشند. طبری در تاریخش همین داستان را نقل کرده و گوید: «جابر را دیدند در حالی که به دست او مهر آویخته بودند».^{۵۵}

ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، با سند مذکور از جابر نقل می‌کند که گفت: «من به حضور حجاج رسیدم و به او سلام ندادم».^{۵۶}

امامت در نماز میّت بر بزرگان و برجستگان، نشانه بزرگی و اهمیت است. جابر می‌دانست که چون سرشناس و محبوب است، احتمالاً والی مدینه برای کسب و جاهت و موقعیت در میان مردم، به پیش‌نمازی در نماز میت بر او پیش‌قدم می‌شود و جابر نمی‌خواست چنین شود؛ به همین سبب وصیت کرد که حجاج بر او نماز نخواند.^{۵۷}



از حدیثی که کلینی در کافی ذکر کرده، استفاده می‌شود که جابر به هنگام ارتحال و شهادت امام زین‌العابدین (علیه السلام) زنده بوده و امام باقر (علیه السلام) در دوران امامت خود به خانه جابر رفت و آمد داشته است.

جابر از چه کسانی روایت می‌کند؟

جابر بن عبدالله روایات بسیاری از معصومین به ویژه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دارد. بخشی از این روایات را بدون واسطه از پیامبر گرامی روایت می‌کند و بخش دیگر را به واسطه دیگران و این نشان می‌دهد که ده سال هم‌نشینی و همراهی با رسول الله صلی الله علیه و آله موجب نشد که جابر خود را از احادیثی که دیگران از آن حضرت شنیده‌اند، بی‌نیاز بداند و به آن اهمیت ندهد؛ بلکه جابر تشنه دانش و حدیث معصوم است؛ بی‌واسطه باشد یا با واسطه.

در کتاب «تهذیب التهذیب» آمده است که جابر از این افراد روایت کرده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام علی علیه السلام، ابوبکر، عمر، ابوعبیده، طلحه، معاذ بن جبل، عمار یاسر، خالد بن ولید، ابی بردة بن نیار، ابوقتاده، ابوهریره، ابوسعید، عبدالله بن انیس، ابوجمیل ساعدی، ام شریک، ام مالک و ام کلثوم دختر ابی‌بکر.^{۵۸}

تاریخ وفات جابر

رجالیان و مورخان، سال وفات جابر را به تفاوت نقل کرده‌اند؛ از جمله این تاریخ‌ها را ضبط کرده‌اند: سال ۷۳ هجری^{۵۹}، ۷۴ هجری^{۶۰}، ۷۶ هجری^{۶۱}، ۷۷ هجری^{۶۲}، ۷۸ هجری^{۶۳}. در برخی کتاب‌ها ماجرای وفات او را ذکر کرده و نوشته‌اند: حجاج بن یوسف ثقفی در تشییع جنازه او حاضر بود و بر او نماز خواند.^{۶۴} با توجه به این نکته که حجاج از سال ۷۳ تا سال ۷۴ به مدت یک سال والی مدینه بود و پس از آن تا آخر عمرش والی عراق شد، طبعاً باید وفات جابر بین سال‌های ۷۳ تا ۷۴ واقع شده باشد.

در بعضی کتاب‌ها آمده است که در آن هنگام «ابان بن عثمان» والی مدینه بوده و در آن مراسم حاضر شده و کفنی هم برای جابر آورده است.^{۶۵} طبری امارت ابان بر مدینه را از سال ۷۶ تا ۸۳ دانسته است.^{۶۶} پس وفات جابر طبق این تاریخ باید بین ۷۶ تا ۸۳ هجری واقع شده باشد.

از حدیثی که کلینی در کافی ذکر کرده، استفاده می‌شود که جابر به هنگام ارتحال و شهادت امام زین العابدین علیه السلام زنده بوده و امام باقر علیه السلام در دوران امامت خود به خانه جابر رفت و آمد داشته است.^{۶۷} با توجه به این نکته که دانشمندان شهادت امام چهارم را در سال ۹۴ یا

۹۵ هجری دانسته‌اند، به دست می‌آید که وفات جابر پس از این تاریخ بوده است. مرحوم مامقانی (دانشمند رجالی مشهور) با استدلال خود، وفات جابر را در سال ۹۸ هجری دانسته است^{۶۸} و اربلی هم سال ۹۸ را زمان وفات جابر می‌داند.^{۶۹}

مرحوم صدوق ماجرای احتضار و وفات امام محمد باقر (ع) را نقل می‌کند و می‌گوید: در آن هنگام زید بن علی گفت: برادر امام حسین (ع) پس از برادرش امام حسن (ع) به امامت رسید؛ چه مانعی دارد که پس از شما من امام باشم، نه فرزندان امام صادق (ع). در این وقت حضرت باقر (ع) دستور داد تا جابر بن عبدالله را فراخوانند. هنگامی که حاضر شد، حضرت به او فرمود: داستان لوح سبزرنگی را که نزد مادرم فاطمه زهرا (ع) دیدی حکایت کن. جابر، حدیث لوح را بیان کرد. زید وقتی فهمید امامت حضرت صادق (ع) پس از پدرش خواسته الهی است، بدان راضی شد.^{۷۰}

با توجه به آنکه مورخان وفات حضرت باقر (ع) را در سال ۱۱۴ هجری دانسته‌اند؛ مطابق این روایت، وفات جابر پس از این تاریخ رخ داده است.

قبر جابر در کجاست؟

در بعضی از کتاب‌ها نوشته‌اند جابر بن عبدالله از صحابه‌ای است که در بقیع دفن شده‌اند. اما از بعضی احادیث تاریخی به دست می‌آید که او در قبرستان طایفه «بنی سلمه» در غرب مدینه دفن شده است؛ چرا که جابر هم از بنی سلمه بوده است. ابن عساکر حدیثی آورده است که «ابان بن عثمان» والی مدینه به فرزندان جابر پیام داد: هر گاه پدرتان مرد، او را دفن نکنید تا من بر او نماز گزارم. وقتی جابر از دنیا رفت، ابان آمد و پرسید: کجا دفن می‌شود؟ گفتند: آن‌جا که مردگان بنی سلمه را دفن می‌کنیم.^{۷۱}

ابن شُبّه احادیثی را در فضیلتِ قبرستانِ غربِ مدینه آورده است.^{۷۲} از برخی احادیث نیز به دست می‌آید که قبرستان بنی سلمه در آن زمان محل دفن اموات بوده است.^{۷۳}

پی نوشت‌ها:

- ۱ . ابن کثیر دمشقی، جامع المسانید، ج ۲۴، ص ۳۵۹.
- ۲ . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸۷.
- ۳ . المغازی، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۶۲-۲۶۵؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۶ و ج ۳، ص ۱۰۴.
- ۴ . محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۲۶.
- ۵ . ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۲.
- ۶ . ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۵۴۵.
- ۷ . آقابزرگ تهرانی، نقباء البشر، ص ۶۷۴.
- ۸ . محدث نوری، خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۳.
- ۹ . مرتضی انصاری، زندگی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۵۷-۶۳.
- ۱۰ . این مطلب را مرحوم آیه الله العظمی نجفی مرعشی برای نگارنده حکایت فرمود.
- ۱۱ . همان، ص ۳۳۶-۳۳۸؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۵۶-۵۸؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۷.
- ۱۲ . ر.ک: حسین واثقی، جابر بن عبدالله انصاری، ص ۶۳-۵۰.
- ۱۳ . صحیح مسلم بشرح النووی، ج ۸، ص ۱۷۰-۱۹۴؛ محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۴۰۲.
- ۱۴ . علامه امینی، الغدیر، ج ۱، ص ۱۴-۶۱.
- ۱۵ . همان، ص ۲۰۵-۲۷۰.
- ۱۶ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۹؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۲، ص ۷؛ مسعودی، التنبيه و الاشراف، ص ۱۹۸.
- ۱۷ . شیخ مفید، الارشاد، ص ۱۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۲۱.
- ۱۸ . شیخ صدوق، الامالی، ص ۴۷ و علل الشرايع، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۶-۷.
- ۱۹ . شیخ مفید، الامالی، ص ۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۶۵ و میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۱۸۲.
- ۲۰ . امالی صدوق، ص ۲۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۹۲ و ج ۶۵، ص ۱۰.
- ۲۱ . امالی صدوق، ص ۱۴۷ و بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۹۳.
- ۲۲ . علی احمدی میانجی، مواقف الشیعه، ج ۳، ص ۲۸۱.
- ۲۳ . بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۲۷.
- ۲۴ . ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۱۸۶-۱۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۰۰-۱۰۱.

٢٥. ابن عبد البر، الاستيعاب، ج ١، ص ٢٢٠؛ ابن اثير جزري، أسد الغابه، ج ١، ص ٣٠٨.
٢٦. شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٣٢٣؛ شيخ طوسي، تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ٢٦٤؛ بحار الأنوار، ج ٣٣، ص ٤٣٩.
٢٧. نصر بن مزاحم منقري، وقعة صفين، ص ٢١٧.
٢٨. تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١٩٧ - ١٩٨؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ١٠؛ ثقفى، الغارات، ج ٢، ص ٦٠٦.
٢٩. على بن حسين مسعودى، مروج الذهب، ج ٣، ص ١١٥.
٣٠. رجال طوسى، ص ٦٦؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٤٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ١١٠.
٣١. ابوجعفر طبرى، دلائل الامامه، ص ٦٥؛ هاشم بن سليمان بحراني، مدينة المعاجز، ج ٣، ص ٢٣٧.
٣٢. امالى طوسى، ص ٥٠٠ - ٥٠١؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ١١٠ - ١١٢ و ج ٣٧، ص ٤٤ - ٤٦.
٣٣. رجال طوسى، ص ٧٢.
٣٤. ارشاد مفيد، ص ٢٣٤ و بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٦.
٣٥. شيخ طوسى، مصباح المتهجد، ص ٧٣٠ و بحار الأنوار، ج ٩٥، ص ١٩٥.
٣٦. سيد بن طاووس، مصباح الزائر، ص ٢٨٦ - ٢٨٨؛ بحار الأنوار، ج ٩٨، ص ٣٢٩ - ٣٣٠.
٣٧. ابن قتيبه دينورى، الامامة والسياسة، ج ١، ص ٢١٤؛ ابن كثير، جامع المسانيد و السنن، ج ٢٤، ص ٥٧.
٣٨. حسين بن سعيد، كتاب زهد، ص ١٠٤؛ بحار الأنوار، ج ٧، ص ٢٨٤.
٣٩. رجال كشى، ص ١٢٣؛ بحار الأنوار، ج ٧١، ص ٢٢٠ و ج ٧، ص ٢٨٤.
٤٠. رجال طوسى، ص ٨٥ و مناقب، ج ٤، ص ١٧٦.
٤١. سيد بن طاووس، اقبال الأعمال، ص ٢٨٥ - ٢٨٧؛ بحار الأنوار، ج ٨٨، ص ٧؛ مستدرك الوسائل، ج ٦، ص ١٥٥ و ٤٥٥.
٤٢. بشارة المصطفى، ص ٦٦ - ٦٧؛ امالى طوسى، ص ٦٣٦؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ١٤٨٥ - ١٨٧.
٤٣. كافي، ج ١، ص ٤٦٩ - ٤٧٠؛ رجال كشى، ص ٤١ - ٤٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٢٢٥ - ٢٢٦.
٤٤. همان منابع.
٤٥. كافي، ج ١، ص ٣٠٤؛ وافي، ج ٢، ص ٣٤٤ و محمدباقر مجلسى، مرآة العقول، ج ٣، ص ٣٢١ - ٣٢٢.
٤٦. امالى صدوق، ص ٤٣٤ - ٤٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٢٢٣ - ٢٢٤.
٤٧. انبياء، آيه ٧٣.
٤٨. على بن محمد خزاز قمى، كفاية الأثر، ص ٥٥ - ٦٧؛ بحار الأنوار، ج ٣، ص ٣٦٠؛ سيد هاشم بحراني، تفسير البرهان، ج ٣، ص ٦٥.

٤٩. رجال كشي، ص ٤٢-٤٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٢٢٨.
٥٠. قصص، آيه ٨٥، تفسير قمي، ج ٢، ص ١٤٧؛ رجال كشي، ص ٤٣ و تفسير البرهان، ج ٣، ص ٢٣٩.
٥١. شهيد ثاني، مسكن الفؤاد، ص ٨٢.
٥٢. طبقات، ج ٥، ص ٢٣١.
٥٣. الامامة و السياسة، ج ٢، ص ١٨.
٥٤. تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ٢٧٢.
٥٥. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٣٥.
٥٦. ابن عساكر، تاريخ دمشق، ج ١١، ص ٢٣٤.
٥٧. ابن حجر عسقلاني، الاصابه، ج ١، ص ٢١٣.
٥٨. تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ٤٢.
٥٩. الاصابه، ج ١، ص ٢١٣؛ تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ٤٣.
٦٠. الاستيعاب، ج ١، ص ٢٢٠؛ اسد الغابه، ج ١، ص ٣٠٨ و الاصابه، ج ١، ص ٢١٣.
٦١. ابوحنيفه دينوري، أخبار الطوال، ص ٣١٦.
٦٢. الاستيعاب، ج ١، ص ٢٢٠؛ أسد الغابه، ج ١، ص ٣٠٨؛ الاصابه، ج ١، ص ٢١٣؛ تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ٤٣.
٦٣. طبقات ابن سعد، ج ٥، ص ١١٢ و ٢٢١؛ الاستيعاب، ج ١، ص ٢٢٠؛ الاصابه، ج ١، ص ٢١٣؛ مروج الذهب، ج ٣، ص ١١٥.
٦٤. تاريخ مدينة دمشق، ج ١١، ص ٢٣٧ و ذهبى، سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ١٩٣.
٦٥. تاريخ مدينة دمشق، ج ١١، ص ٢٣٧.
٦٦. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٨٣ و ١٨٥.
٦٧. كافي، ج ١، ص ٤٦٩ - ٤٧٠.
٦٨. عبدالله مامقاني، تنقيح المقال، ج ١، ص ٢٠٠.
٦٩. علي بن عيسى اربلي، كشف الغمه، ج ٢، ص ٢٨٦.
٧٠. شيخ صدوق، عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٤٠.
٧١. تاريخ دمشق، ج ١١، ص ٢٣٧.
٧٢. ابن شبه نميري، تاريخ المدينة المنوره، ج ١، ص ٩٣ - ٩٤.
٧٣. ابن كثير دمشقي، جامع المسانيد، ج ٢٤، ص ٩١؛ ر.ك: دو كتاب نگارنده؛ جابر عبدالله انصاري (فارسي) و جابر بن عبدالله الانصاري حياته و مسنده (عربي).